

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

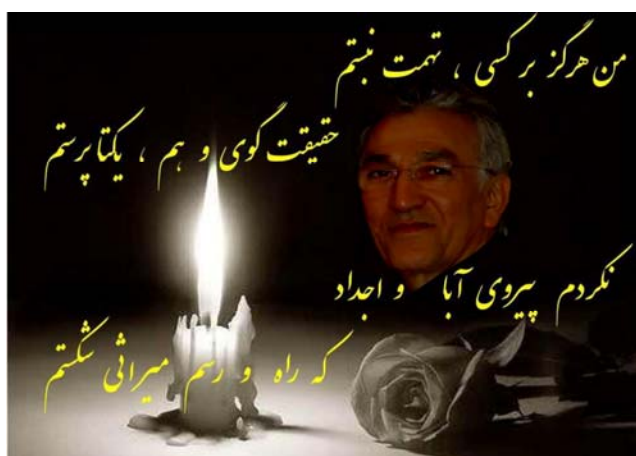
afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۲۳ نومبر ۲۰۱۸



مخمس بر غزل مرحوم مغفور فیض محمد خان عاطفی

شورش دوران

قد و بالای ترا، سر و خرامان دیدم گردش چشم ترا، شورش دوران دیدم

خم ابروی ترا، خنجر عریان دیدم... شب که گیسوی ترا، سلسله جنبان دیدم

تا دل شب به خدا، خواب پریشان دیدم

عنبر و مشک، ز گیسوی تو ام بیخته اند آهوان ختن، از شرم تو بگریخته اند

خون عاشق ز لبث ساغر پر ریخته اند نگه دزد ترا، با شرر آمیخته اند

ز آنکه صد قافله دل را همه بریان دیدم

ای که تو، منبع نوری و سراپا، همه ناز بس سزاوار، که خوبان به تو آرند نماز

همه از حسن و جمال تو، به سوز و به گداز تا شدم باخبر از پیچ و خم ناز و نیاز

زندگی را به اجل مشیت و گریبان دیدم

هوسِ لعلِ لبِت، کرده مرا زار و خراب به امیدش جگر و سینه و دل گشته کباب
کاش می شد گُهری چید، به بیداری و خواب نتوان یافت، به نوشیدن صد جام شراب

ذوق و لطفی که از آن گردش چشمان دیدم

خامی و پختگی، در عشق میارید مثال پخته ها خام، ولی خام شود پخته خصال
وا ز خاکستر پروانه ناسوخته بال پخته عشق نگوید (دگر) از حرف وصال

من به و صل تو بسی زحمت و هجران دیدم

چَشکی می نچشم، از دهن و کام دگر گفتِ بام تو، هرگز نشوم رام دگر
سر دهم لیک، نیارم به زبان نام دگر حاش لله که دهم، دل به دل آرام دگر

منکه دیوانه نیم از تو چه نقصان دیدم

ای که در صنفِ جفا و ستم، استی نگران هم مدیری و رئیسی و وزیرِ همگان
توکه سرلشکر و جنرال و قوماندانِ زمان منکه استاد و پروفیسر عشقم به جهان

چه بگویم که ترا فتنه دوران دیدم

حُسن از تو و ز من، جان و دل افروختن است درس دادن ز تو، از من فقط آموختن است
«نعمت» از مهر، گریبانِ وفا، دوختن است مسلک عاشق بیچاره همین سوختن است

«عاطفی» را همه جا دیدم و سوزان دیدم

شورش دوران

قد و بالای ترا ، سرو خسران دیدم گردش چشم ترا ، شورش دوران دیدم
خس ابروی ترا ، خنجر عریان دیدم شب که کیوی ترا ، سلسله جنبان دیدم

تادل شب بخدا ، خواب پریشان دیدم
عنبر و مشک ، ز کیوی توام یخته اند آهوان خشن ، از سرم تو بکسر یخته اند
خون عاشق ز لب ساغر پر ریخته اند مکّه دزد ترا ، با شرر آمیخته اند

زانکه صد قافله دل را همه بیان دیدم
ای که تو ، منبع نوری و ، سراپا ، همه ند بس سزاوار ، که خبان به تو آرند نواز
همه از حسن و جمال تو ، به سوز و به کداز تا شدم با خنجر از پیچ و خم ند و نیاز

زندگی را به اجل مشت و گریبان دیدم
هوس لعل بت ، کرده مرا زار و خراب به امیدش جگر و سینه و دل گشته کباب
کاش می شد گمری چسید ، به بیداری و خواب توان یافت ، به نوشیدن صد جام شراب

ذوق و لطفی که از آن گردش چشمان دیدم
خامی و پختگی ، در عشق میارید مثال پخته با خام ، ولی خام شود پخته خصال
و از خاکستر پروانه نا سوخته بال پخته عشق نکوید (دگر) از حرف وصال

من به وصل تویی زحمت و هجران دیدم
چشکی می نخشم ، از دهن و کلام دگر کمتر بام تو ، هرگز نثوم رام دگر
سرد هم یک نیارم به زبان نام دگر حاش نه که دهم ، دل به دل آرام دگر

مکنه دیوانه نیستم ، از تو چه نقصان دیدم
ای که در صنف جنا و ستم ، استی نکران هم مدیری و ریمی و وزیر ، همسکان
تو که سر لشکر و ژنرال و فرمانان زمان مکنه استاد و ، پروفیسر عشقم به جهان

چه بگویم که ترا فتنه دوران دیدم
حُسن از تو ، ز من ، جان و دل افروختن است درس دادن ز تو ، از من خط آموختن است
« نعت » از مهر گریان وفا دوختن است مسلک عاشق چاره ، همین سوختن است

« عاطفی » را همه جا دیدم و سوزان دیدم